

ابوالفضل العباس

شهید سیدمرتضی اونی

این شور و اشتیاق و قدرت را در کجا باید جست و جو کرد؟ رمز عملیات را به یاد بیاور: یا ابوالفضل العباس ادرکنی. یا ابوالفضل العباس ادرکنی.

بچه‌ها می‌خواهند نفربر فرماندهی دشمن را غنیمت بگیرند و بیاورند. فرمانده خط به پشت خاکریز می‌رود که از نزدیک شاهد همه ماجرا باشد.

صبح روز اول عملیات بچه‌هایی که همه شب را درگیر بوده‌اند هنوز لحظه‌ای فراغت نیافته‌اند. این همه

عنایت محض قدم می‌گذارد. من رفتم برادر، باز هم می‌گویم، مبادا سفارش مرا از یاد ببری.

روز اول، صبح زود، در کنار پایه‌های بتونی آن پل نیم ساخته، بچه‌ها با دوشکا و کلاشینکف و آرپی جی به مصاف دشمنی شتافته‌اند که در پس خروارها آهن پناه گرفته است؛ اما با این همه، جبهه مقاومت دشمن درهم شکسته و دیگر یارای ایستادگی ندارد. حکایت ما و دشمن، حکایت مشت و درفش است و ما دریافته‌ایم که همه قدرت‌ها در مُشتی نهفته که به راه خدا گره خورده است. اگر انسان پای در راه خدا بگذارد و بر ترس از مرگ غلبه کند، هیچ قدرتی در برابر او یارای ایستادگی ندارد.

فرمانده خط با این که شب را نخفته است هنوز شکر خدا از آنچنان قدرتی برخوردار است که تو گویی هنوز هم روزهای متمادی می‌تواند بدون لحظه‌ای خواب، قطره‌ای آب و لقمه‌ای غذا سر پا بماند. آیا تو از دیدن فرمانده‌های جوان لشکر اسلام به یاد اسامه بن زید نمی‌افتی و آن لحظه‌های

جاودان تاریخ صدر اسلام در خاطرت زنده نمی‌گردد؟ گاه بچه‌ها از لحظه فراغت او سود می‌جویند و

قوطی کمپوتی به دستش می‌دهند.

که از پای نیفتد. مبدأ

برادر، اگر من از فیض شهادت در راه خدا برخوردار شدم و به صف اصحاب اباعبدالله الحسین پیوستم، مبادا بگذاری که جای من در جبهه خالی بماند. باید بر آن عهد وفاداری که با امامان بسته‌ایم استوار بمانیم و عباس گونه وجود خود را وقف استمرار و استقرار ولایت کنیم. برادر، هرگز اجازه نده که اسلحه من بر زمین بیفتد. همه آینده دنیا امروز به ما و آنچه که می‌کنیم وابسته است. خداوند بر ما جوانان ممت نهاد و وظیفه تحویل کره زمین را به سوی آینده روشن قسط و عدل بر عهده ما نهاده است. و برادر، باز هم سفارش می‌کنم، مبادا اسلحه من بر زمین بیفتد.

خدایا چگونه تو را شکر گویم بر این که مرا در این چنین زمانه‌ای به جهان آورده‌ای؟ زمانه قیام، عصر بیداری. در اطراف خود اکنون که انتظار شب را می‌کشم، هر جا می‌نگرم چشمم به چهره‌های مصمم جوانانی می‌افتد که از نور ولایت حیات گرفته‌اند و به هیچ چیز جز احیاء مکتب نمی‌اندیشند. خدایا چگونه تو را شکر گویم؟

بر فراز آن تپه بلند دروازه قرآن را برافراشته‌اند. یک طرف سوره «اذا جاء نصر الله والفتح» را نوشته‌اند و بر طرف دیگر آیه مبارکه «و جعلنا من بین ایدیهم سدّاً و من خلفهم سدّاً فاغشیناهم فهم لا یبصرون». حاج علی در پناه قرآن ایستاده است و بچه‌ها را روانه خط می‌کند. می‌دانی که او همین تازگی چشم پیش را در راه خدا از دست داده است و عینک می‌زند.

برادر، من احساس می‌کنم هر که از این دروازه بگذرد، از سیطره

زمان و مکان خارج می‌شود و در محیط



قدرت و پایداری انسان را به شگفت می‌اندازد و همین استقامت است که آنان را لایق امدادهای غیبی خداوند می‌گرداند. آنان با آگاهی کامل می‌دانند پای در چه راهی نهاده‌اند و برای جلب نصرت الهی چه باید بکنند. آزادی مهران قدم کوچکی بیش نیست؛ آینده تاریخ از آن ماست.

صبح روز دوم عملیات، در یکی دیگر از محورها، نیروهای تازه نفس در زیر آتش سنگین دشمن می‌روند تا خط را تحویل بگیرند. هر لحظه سوت خمپاره‌ای به گوش می‌رسد و در کنارت، این سوی و آن سوی، ستونی از دود و خاک به هوا می‌رود. موج گرم هوا به صورت می‌خورد و صدای ترکش‌های سرد شده را می‌شنوی که در اطرافت به زمین می‌ریزد. اما در دل ما که جای خوف و خشیت خداست ترس راه ندارد و همه راز و رمز نصرت الهی در همین نکته نهفته است. اگر بترسی، همه چیز از دست می‌رود و از آن پس باید زمین‌گیر شوی، ذلت را بپذیری و از همه آرمان‌های الهی و عدالت‌خواهانه‌ات چشم‌پوشی. صدای مظلومان را بشنوی و دم بر نیاوری و حتی قطره‌های اشکت را هم پنهان کنی. دشمن می‌خواهد تو را بترساند و تو نباید بترسی. بگذار خمپاره‌ها این سوی و آن سوی تو فرو افتند؛ تو این آیه مبارکه را بخوان و بگذر: «قل هل تربصون بنا الا احدي الحسنین؟»

خیل اسیران پشت خاکریز اول تخلیه می‌شوند و در

آن‌جا، دست بسته، با ترس و ذلت منتظر می‌مانند. چاره‌ای نیست، باید دستهایشان را بست. اما بچه‌ها وظایف الهی خویش را در برابر اسیران خوب می‌شناسند. دیدن بسیجی جوانی که پای یک افسر عراقی را پانسمان می‌کند بیش از هر صحنه دیگری می‌تواند سخن از تحول عظیمی بگوید که در ما رخ داده است. دشمن در محاصره است و بچه‌ها برای درهم شکستن مقاومتش و گرفتن اسرا به آن سوی خاکریزها می‌روند. روز سوم بر فراز تپه‌های قلاویزان، در بجنوبه آن مضاف سنگین، وقتی از تشنگی دهانت خشک شده است، ناگهان سقای دشت کربلاست که با آب گوارا رس می‌رسد.

جان فدای لب تشنه‌ات یا حسین.

